

اندیشه و اقتدار، نویسنده و سیاست

من ژورنالیست هستم (در رشته تخصصی سیاست) و کارم تالیف کتاب است (بیوگرافی). در انجمن قلم (PEN) فعالیت می‌کنم. بنابراین با شاعران و نویسندگان و سیاستمداران سر و کار داشته و دارم. مدت‌هاست که موضوعی مرا به خود مشغول داشته است: نویسنده، چه تاثیری می‌تواند بر جای بگذارد؟ آیا او می‌تواند جهان را دگرگون کند؟ آیا می‌تواند دولت، جامعه، یا دست کم فرد را دگرگون کند؟

یکی از منتقدین ادبی، مارسل رایش رانیسکی می‌گوید هیچ کدام را. او در کتاب خاطراتش می‌نویسد: «آیا آثار تراژدی و تاریخی شکسپیر، مانع قتل حتی یک انسان شده‌اند؟ آیا اثر لسینگ، با عنوان ناتان، توانست دست کم مانع تشدید گرایش‌ها ضد یهودی در قرن هجدهم شود؟ آیا اثر گوته، با عنوان ایفی ژنی، بشر را انسانی‌تر کرده است و یا دست کم حتی یک آدم پس از خواندن اشعارش نجیب، خیرخواه و مهربان شده است؟»

این پرسش‌ها جالب و در عین حال قابل تأمل‌اند. چطور می‌شود به پرسش‌های این منتقد پاسخ داد و ادعاهایش را رد کرد؟

در یکی از روزهای ماه ژوئن سال 1880 در مسکو، داستایفسکی به افتخار پوشکین سخنرانی کرد. در پایان سخنرانی او جوانان فریاد زدند: «شما با کتاب‌هایتان از ما آدم‌های بهتری ساختید!» و زولا می‌گوید: «کتاب همین را می‌خواهد.» چارلز دیکنس، در رمان‌هایش تصاویر واضحی از وضعیت وحشتناک جامعه انگلستان را در قرن نوزدهم توصیف کرده است که سرانجام سبب شد وضعیت گداخانه‌ها، درمانگاه‌ها، زندان‌ها و آموزشگاه‌ها بهتر شود. موفقیتی که به ندرت نویسنده‌ای بدان نایل شده است. اگر چه ممکن است توصیف زندگی سیاهپوستان در رمان «کلیه عمو توم» نوشته هاریت بیکراستو، امروز برای ما بسیار پیچیده و مشکل‌آفرین به نظر رسد، اما همین داستان خانوادگی فوق‌العاده موفق، بسیاری را در آمریکا طرفدار الغای بردگی کرد. آبراهام لینکلن موقعی که نویسنده این رمان را ملاقات کرد گفت: «پس این همان خانم کوچولوست که جنگ بزرگی را (جنگ‌های داخلی آمریکا) به راه انداخته است.»

مهم‌ترین رمان کنونی هلند، رمان ماکس هاوالات، اثر ادوارد دکر است که با نام مستعار موتاتولی منتشر شد. او در این رمان، زندگی نکبت‌بار و غیر قابل تحمل اهالی بومی مستعمرات هلند در جنوب خاوری آسیا را توصیف کرده است. یکی از اعضای پارلمان هلند گفته است: «این کتاب مثل صاعقه‌ای سبب آتش‌سوزی شد.» رفرم‌هایی انجام گرفت. و امروز؟

از قرن بیستم افشای ناپسامانی‌ها را اغلب ژورنالیست‌ها بر عهده گرفته‌اند، نه ادبا. روزنامه‌ها بر عهده دارند، نه کتاب. و به تاثیر سولشنسین که در دوران شوروی سکوت را شکست و از دنیای مخوف «مجمع الجزایر گولاگ» گزارش داد نمی‌توان بیش از اندازه بها داد.

آیا این موارد استثنایی‌اند؟ آری می‌دانم. اما اگر کتاب‌ها به طور عام هیچ تاثیر سیاسی ندارند، پس چرا این کتاب‌ها و نویسندگان این کتاب‌ها خطرناک می‌شوند و گاه و بیگاه، دولت، کلیسا، و آخر از همه، کمیته سیاسی احزاب چنین خشونت‌آمیز و بی‌رحمانه علیه آن‌ها دست به کار می‌شوند؟ چون نویسنده نمی‌خواهد گذشته را به حال خودش بگذارد. چون اجساد از زیر خاک بیرون کشیده می‌شوند. چون وارد سراهای ممنوعه می‌شوند و مقدسات زیر پا گذاشته می‌شود. چون نویسنده جانب برندگان و پیروزمندان را نمی‌گیرد، بلکه از بازندگان و شکست‌خوردگان جانبداری می‌کند. چون برندگان و پیروزمندان پیش‌بینی می‌کنند که «ادبیات در شرایط و وضعیت و موقعیت خاصی نیروی انفجاری بس عظیم‌تری از یک انبار پُر از دینامیت دارد.» همانطور که نویسنده چک، لودویک واکولیک، آن را بیان کرده است.

اما باز هم شنیده می‌شود که نویسنده بیش از سایر مردم سیاست سرش نمی‌شود و کسی به اعتبار حرفه نویسنده‌گی نمایندگی سیاسی به او واگذار نکرده است. پس چه چیز این حق را به او می‌دهد که خودش را سخنگوی دیگران و حتی سخنگوی ملت بنامد؟ او خواهد گفت سخن و زبان این حق را به او داده است. سخن و زبان، قوی‌تر از هر چیزی است. او به این ابزار خاص مجهز است و در شرایط و موقعیت‌های خاص نسبت به اظهارات، بیانی‌ها و سخنرانی‌های کسانی که قدرت سیاسی را اعمال می‌کنند انتقادی و حساس و اکثراً نشان می‌دهد. ماکس فریش در دهه پنجاه گفت:

«اما ما می‌توانیم زرادخانه یاهوگویی‌هایی را که برای به راه انداختن جنگ لازم است برهم ریزیم.»

لازمه نوشتن، دانستن فوت و فن کار، تخیل، حساسیت و استعداد مشاهده کردن است. این استعدادها به نویسنده این توانایی را می‌دهند که زلزله سنج جامعه شود. او زودتر از دیگران آنچه را که پنهان نگهداشته می‌شود و یا حاشا می‌شود درمی‌یابد. او وضعیت جامعه را از طریق آنچه از خواسته‌ها و تصورات، اشتیاق‌ها و آرزوها و درد و رنج‌های بشری می‌داند می‌سنجد و می‌نگارد.

پرهیز از سیاست و یا دخالت در آن و دست اندر کار شدن؟ در این مورد اهل قلم نیز با هم اختلاف نظر دارند. برخی به گونه استناد می‌کنند که نوشته است: «چرا بایستی به فکر امور سیاسی باشم؟ .. من از همه خرابکاران متنفرم؛ خصوصاً ... در امور سیاسی. و اگر شاعر چیزی در مورد امور سیاسی بگوید با ز هم سرانجام آنچه رئیس می‌خواهد

از آب در خواهد آمد» اما، گوته، به قدرتمندان اعتماد داشت و خودش نیز از این جماعت بود. خرابکاران، قدرتمندان بودند و نویسندگان و شاعران خود را موظف می‌دیدند از حقایق و ارزش‌ها محافظت کنند و پیوسته به خرابکاران گوشزد کرده و به آنان بقبولانند. کدام یک از این دو نظریه غالب شد؟ مناسبات بین اندیشه و اقتدار در قرن بیستم به کجا منتهی شد؟

نخبگان ادبی لیبرال، سرمست از شوریدگی، در عصر سلطنت ویلهلم در سال 1914 به جنگ اول جهانی روی آوردند. آن‌هایی که پیر و ناتوان بودند و نمی‌توانستند در جبهه‌های جنگ شرکت کنند، دست کم سرودهای جنگجویانه سرودند: *آلفرد گر، راینر ماریا ریلکه، گرهارد هاپتمان، آرنولد تسوایک* و... همه اینان شادمانه خدای جنگ را ستودند و سرودند و هلهله کردند!

شاعران و نویسندگانی که تا آن موقع گوشه‌نشین بودند و هرگز کاری به سیاست نداشتند، ناگهان خود را موظف دیدند که به شیوه کارشان برای امپراتور و امپراتوری شمشیر از نیام برکشند و بجنگند. جنگ به عنوان اقدامی خلاق و رهایی‌بخش اعلام شد. جنگ، معیار و محک آزمون ملت و تجلی برترین و زیباترین فضیلت انسان برای پیروزی بر دشمنان اعلام و ستوده شد. *آلفرد گر*، نعره کشید: تزار کثیف! وحشیان پلید! با تازیانه آن‌ها را برانید، با تازیانه آن‌ها را برانید!

وقایع سال 1914، نمونه بارزی است که اگر اندیشه از قدرت فاصله نگیرد کار به کجا خواهد انجامید. در سال 1933، هنگامی که هیتلر به قدرت رسید اوضاع به گونه دیگری بود. تقریباً همه شخصیت‌های ادبی آلمان روانه تبعید شدند. از *ارنست تولر* گرفته تا *کورت توخولسکی*، از *آنا زگرز* تا *اریش رمارک* و... سرانجام *توماس مان* و *هاینریش مان*. و آن‌هایی که در آلمان ماندند ولی همچون *کارل اوسینسکی* و *اریش موهرام* زندانی نشدند، برخی دلیرانه و با صدای رسا به دولت هیتلر نه گفتند.

اما، حتی پس از مراسم «کتاب سوزاندن» در دهم مه 1933، هشتاد و هشت نویسنده آلمانی سوگند یاد کردند که از هیتلر پیروی کرده و به او وفادارند. عده‌ای نیز مانند *گتفرید بن*، که تا سال 1933 پیوسته با هنر متعهد مخالف بودند، ابتدا دولت نازی‌ها را قیام ملی و تجدید حیات آلمان نامیدند ولی به تدریج شوریدگی آنان فروکش کرد و بی و سر و صدا به تبعید درونی عقب‌نشینی کردند. اما مقاومت آنان به شیوه در خود فرو رفتن جلب نظر نکرد.

شهرت ادبی نویسنده یا شاعر، او را از کوری و دچار توهم شدن و از به دام افتادن باز نمی‌دارد. و این امر فقط منحصر به نویسندگان و شاعران آلمانی نیست. ما پیوسته با کودنی سیاسی مؤلفینی رو به رو می‌شویم که برای آثارشان ارزش زیادی قایل هستیم: *کنوت هامسون* و *ازراپاوند* نمونه‌های آنند. اما، با مرور وقایع دو جنگ جهانی با شگفتی می‌بینیم که ادبیات، حتی در دوره‌های بس متلاطم، کاملاً مستقل و فارغ از رویدادهای سیاسی پدید آمده و قابلیت‌های خود را به اثبات رسانیده است: *جیمز جویس* در جریان جنگ اول جهانی، *اولیس* را نوشت. *توماس مان* در سال 1939 در تبعیدگاه «*لوته در وایمار*» را به پایان برد. برتولد برشت که سخت درگیر سیاست بود، در جریان جنگ و در تبعیدگاه «*ارباب پونتیلا و نوکرش ماتی*» را نوشت. او شگفت‌زده متوجه شد که «چنین جنگ‌هایی به وقوع پیوسته‌اند و باز هم می‌شود کار ادبی را به پایان برد. پونتیلا تقریباً ربطی به من ندارد، اما جنگ کاملاً به من مربوط است. در باره پونتیلا می‌توانم هر چیزی بنویسم، اما در باره جنگ که کاملاً به من مربوط است چیزی برای نوشتن ندارم... جالب توجه است که ادبیات، نوشتار، از مراکز رویدادهای مهم به این گوشه دور افتاده جهان منتقل شده است.»

و من در این جا باید نکته‌ای را اضافه کنم که جالب توجه است: چگونه اثر هنری کاملاً کهنه شده که باب روز نبود، می‌تواند ناگهان تاثیر سیاسی غیر قابل تصویری در پی داشته باشد. مثلاً در سال 1968، نویسنده‌ای که برشت او را «*خیال‌باف*» نامید و مدت‌ها پیش از او به خاک سپرده شده بود، در بهار پراگ، موجب بروز انقلاب معنوی شد: **فرانتس کافکا**.

تضاد و تناقض عمیق بین اندیشه و اقتدار، بین نویسنده و سیاست، جز در سیمای جمهوری فدرال آلمان دهه پنجاه در هیچ جای دیگر قابل تصور نیست. طرز رفتار حکومت *آنانر* و افکار عمومی در آلمان غربی با نویسندگان، عموماً بی‌تفاوتی و گاهی نیز رنجش و آزرده‌گی خاطر بود. برعکس در آلمان شرقی «*تربیت و ارشاد اخلاقی ملت*» به نویسندگان واگذار شد. در همان نخستین سال‌های پس از جنگ، حزب واحد سوسیالیست آلمان (SED) و ارتش شوروی در منطقه اشغالی خود که جمهوری دموکراتیک آلمان نامیده شد از نویسندگان سرشناس آلمانی که در تبعید به سر می‌بردند دعوت کردند به کشورشان بازگردند. به آنان امتیازات مادی و معنوی داده شد و مشاغل مهمی در عرصه‌های امور فرهنگی به آنان واگذار شد. برعکس، در جمهوری فدرال آلمان نویسندگان تبعیدی و مهاجر، آدم‌هایی تلقی می‌شدند که در پناهگاه‌ها آسوده خاطر و به دور از مصائب ناشی از جنگ به سر برده بودند. به مناسبت مرگ *هاینریش مان*، مقامات دولتی آلمان در بن و مقامات شهری که او در آن جا متولد شده بود (لویک) حتی پیام تسلیت به کالیفرنیا نفرستادند.

اما حزب واحد سوسیالیستی آلمان به نویسندگانی نیز روی آورد و دست به سوی آن‌هایی دراز کرد که تازه مشغول نوشتن شده بودند: *کریستا ولف*، *هرمان کانت*، *اریش لوست*، *هاینریش مولر* و... این نسل نویسندگان که در دوران کودکی و جوانی تحت تاثیر دولت نازی‌ها قرار گرفته بودند. حال ابتدا پریشان حال و پس از آگاهی از وسعت جنایت‌ها به شدت منقلب و شرم‌منده شده و خود را مقصر می‌دانستند. دست‌هایی را که به منظور آشتی به سویشان دراز شده بود با

سپاس فشرده و ایدئولوژی را که با آن بزرگ شده بودند با ایدئولوژی نوینی که به آن‌ها عرضه شد معاوضه کردند. این نویسندگان نیز مانند نویسندگان قدیمی که از تبعیدگاه بازگشته بودند، جمهوری دمکراتیک آلمان را دولت بهتر آلمانی تلقی کردند و این دولت آن‌ها را متقاعد کرد که برقراری نظام اجتماعی عادلانه فقط بر مبنای مبارزه با فاشیسم و از راه استقرار سوسیالیسم امکان‌پذیر است. هم چنین وجهه و اعتبار فوق‌العاده‌ای که آنان در افکار عمومی جامعه کسب کرده بودند برایشان افتخارآمیز بود. از اینرو چشم‌پوشی آنان از اقدامات بی‌ملاحظه و تدریجی‌های استالینیستی در جمهوری دمکراتیک آلمان در دهه پنجاه و سانسور شدید ادبیات امری ساده بود و به عنوان دشواری‌های ناگزیر آغاز کار کوچک و کم اهمیت می‌شمرده.

همکاران این نویسندگان در جمهوری فدرال آلمان در دوران حکومت آدنایر، با انتقادات و اعتراضات پی‌گیرشان توجه عموم را به خود جلب کردند. نویسندگان جوان آلمانی که در «گروه 47» متشکل شدند و آغاز سیاست نوینی را انتظار داشتند، از بازسازی آشکار حاکمیت به روال سابق، خصوصاً از ترویج مکانیسم‌های به فراموشی سپردن و از یاد بردن آنچه به وقوع پیوسته بود و جلوگیری از بازنگری گذشته از سوی سیاستمداران وقت و سرانجام از بر سر کار آوردن اشخاصی که نه تنها دنباله‌رو بلکه دست اندرکاران و مهره‌های موثر رژیم سابق بودند شگفت‌زده و خشمگین شدند. علاوه بر این‌ها، مسلح شدن مجدد ارتش که وحدت دو بخش آلمان را عملاً غیر ممکن می‌کرد، به بیم و هراس آنان از احیای مجدد میلیتاریسم دامن زد. از اینرو، ادبیات داستانی با توصیف اوضاع دوران هیتلر سکوت را شکست: داستان‌ها و رمان‌های نویسندگانی چون گونتر گراس، هاینریش بِل، زیگفرد لِنس، ولفگانگ برشرت و ولفگانگ کوپن و... تجلی آن بود. این نویسندگان متقاعد شدند که بایستی ادبیات را از کرخی و بی‌تفاوتی محافظت کرد. اندیشه و اقتدار بار دیگر به صورت دو قطب در برابرهم قرار گرفتند. حکومت وقت به انتقادات نویسندگان با برچسب زدن‌هایی چون «روشنفکران نق نقو» و... پاسخ داد. هاینریش بِل را آناشویست دمدمی مزاج و گونتر گراس را نویسنده‌ای قلمداد کرد که «کتاب‌هایش خشم و کین برانگیزند» صدر اعظم آلمان، لودویگ ارهارد، درام‌نویس آلمانی ساکن سوئیس، هوخ هوت را «گوش بر» نامید.

در دهه‌های شصت و هفتاد، هم در آلمان غربی و هم در آلمان شرقی مباحث تازه‌ای در مورد موضوع نویسنده و سیاست آغاز شد. تحت تاثیر اشغال چکوسلواکی به وسیله ارتش شوروی و نیروهای عضو پیمان ورشو، و نیز اخراج ولف بیرمان از جمهوری دمکراتیک آلمان و سلب تابعیت‌اش، چند نویسنده این کشور: کریستا ولف، کریستوف هاین و فولکر براون با اعتراض به اخراج او، از قدرت فاصله گرفتند. اینان نمی‌خواستند نظام «سوسیالیسم واقعا موجود» سرنگون شود بلکه می‌خواستند این نظام از پایه و اساس اصلاح شود.

در جمهوری فدرال آلمان در این سال‌ها، نویسندگان به طرز چشمگیری تحول در اندیشه و روح زمانه را پی گرفتند و به پیش بردند و بر سیاست اعمال نفوذ کردند. نویسندگان، آشکارا مردم را فراخواندند که در انتخابات آتی، حزب حاکم دمکرات مسیحی را انتخاب نکنند و به حزب سوسیال دمکرات رای دهند تا این حزب حکومت را به دست گیرد. گونتر گراس، گروه تبلیغات انتخاباتی متشکل از نویسندگان و اهل تئاتر و سایر هنرمندان تشکیل داد که بی تردید به پیروزی سوسیال دمکرات‌ها در سال 1969 کمک کرد.

در نیمه دوم دهه شصت «گروه 47» از هم پاشید. اعضای این گروه در مورد این موضوع که چه چیز باید در دستور کار قرارگیرد با هم اختلاف نظر داشتند: رفرم یا انقلاب. برخی معتقد بودند که با روی کار آمدن سوسیال دمکرات‌ها موانعی که مدت‌هاست بر سر راه رفرم‌ها قرار دارند برطرف خواهد شد؛ دمکراسی دوباره جان خواهد گرفت و کشمکش بین شرق و غرب آلمان فروکش خواهد کرد. گروه دیگر که به شدت تحت تاثیر مخالفین در خارج پارلمان و عمدتاً در دانشگاه‌ها قرار گرفته بودند، حزب سوسیال دمکرات را جزیی از همین سیستم پوسیده می‌دانستند که اصلاح ناپذیر است. اینان می‌گفتند زیباشناسی، نقد و ادبیات بورژوازی مرده و کشف نوین مارکسیسم و انقلاب اجتناب ناپذیر است. ادبیات باید ابزار مبارزه طبقاتی شود. ساده دلی، روشنفکر مآبی، تبلیغ و تهییج، سخنرانی‌های پرشور و نخوت و ناتوانی دست به دست هم داده بود.

گفته فرانس گریل پانزه، صد و پنجاه سال بعد به حقیقت پیوست: «فراطی‌گری از هر نوع دگرگونی و نوآوری جدایی ناپذیر است.» حال، سرانجام زیر فشار دایم و پی‌گیر، در آموزشگاه‌ها، در رسانه‌های همگانی، در پارلمان‌ها و حتی در درون خانواده‌ها بازنگری دوران گذشته آغاز شد. اعتراضات شدید به جنگ ویتنام، به سیستم آپارتاید حاکم بر آفریقای جنوبی و به استثمار جهان سوم بر شهروندان لیبرال بی‌تاثیر نماند.

ولی در دهه هفتاد، با روی کار آمدن هلموت اشمیت، گفت و گو بین اندیشه و سیاست فروکش کرد. حکومت ویلی براند بسیاری از رفرم‌هایی را که انتظارشان می‌رفت عملی نکرده بود. با پایان گرفتن جنگ ویتنام و ترورهای گروه RAF (فراکسیون ارتش سرخ) شور و اشتیاق انقلابی فروکش کرد.

یک بار دیگر نیز، در اوایل دهه هشتاد، نویسندگان در جنبش صلح‌خواهی جمهوری فدرال آلمان شرکت کردند تا از استقرار موشک‌های اتمی آمریکا در آلمان جلوگیری کنند. پس از دو دهه دخالت مستقیم نویسندگان در امور سیاسی سکوت و خاموشی برقرار شد. وحدت دو بخش آلمان به سیاست واگذار شد و نویسندگان در پروسه این وحدت چندان نقشی نداشتند.

عقب‌نشینی تعداد زیادی از نویسندگان دست اندرکار را پس از این تحولات چگونه می‌توان تعبیر کرد؟ نومیدی و تن به قضا و قدر دادن؟ تحولات پایان قرن بیستم را پیش خود مجسم کنیم: اتوپی‌ها و حقایق، ایدئولوژی‌ها و یقینات که

مشخصات نیمه دوم قرن بودند ماسیدند. نه فقط کمونیس، بلکه سوسیال دموکراسی و سیستم «اقتصاد بازار به سود جامعه» پاسخ قانع کننده‌ای به بیکاری، به جهانی شدن اقتصاد و به سلطه بیش از پیش اقتصاد بر سیاست نداده‌اند. پروفیسور یورگن شرودر، در دانشگاه توبینگن در مقاله‌ای نوشته است: «نقشه جغرافیایی دوست - دشمن، که موجب دل خوشی و مفرح ذات بود و معیار تمیز خوب از بد، از موقعی که دو بلوک بزرگ سیاسی و نظامی وجود ندارند، از دست رفته است. حال، نه می‌دانیم که ما خود در کجا ایستاده‌ایم و نه می‌توانیم جا و مکان آنچه را که می‌خواهیم در برابرش مقاومت کنیم بیابیم. روزگار حقایق سهل و ساده، پیام‌های عامی و مقاومت‌های پراکنده سپری شده است.»

حال، متزلزلین و شکاکین می‌گویند ادبیات تاثیر سابق خود را از دست داده است. نویسندگان، چگونه بتواند پیچیدگی اوضاع ناشی از سرعت و شتاب تحولات را، نوسانات گرایش‌های سیاسی و مکاتب و دگرگونی خط مشی‌ها را، بحران‌های پی در پی را دریابد و به عنوان مصالح کارش به کار برد؟ شاعر و نویسنده چگونه می‌تواند یادآوری و اخطار کند هنگامی که خود نمی‌تواند روند شتابان تکامل تکنیک و نتایج حاصل از آن را پیش‌بینی کند، موقعی که هر نوع قطعیت و ایقان را که لازمه اعتبار او و اعتماد به اوست از دست داده است؟

حال، گردانندگان بخش‌های ادبی روزنامه‌های بزرگ، مشوق ادبیاتی فارغ از مرام و مسلک شدند. حال اینان متوجه شدند شهروند بالغ زیباشناس حتی‌الامکان باید از موضوعات و از واژگانی که بوی سیاست دهد دوری جوید. نویسنده آلمانی، گونتر کونرت، اخیراً دریافته است که «دوران ادبیاتی که کتاب سبب اقدامات آتی می‌شد ظاهراً به سر رسیده است.»

البته برنده جایزه نوبل، گونتر گراس، باز هم در سیاست دخالت می‌کند. او از افراد تحت پیگرد دفاع می‌کند. مردم را به آری و نه گفتن با صدای بلند تحریک و تشویق می‌کند. ما را راحت نمی‌گذارد، چه رسد سیاستمداران را. و در بین نویسندگان آدم تکروری است. بخش عمده همکاران کهنه‌کار سابق او در برج عاج نشسته و یا سرشان را توی لاک خود فرو برده‌اند. نویسندگان جوان، نویسندگانی هستند که استعداد خودنمایی دارند و مصالح و ابزار فرهنگ پاپ‌اند. چاشنی ادبی پارتی‌های شیک و محافل تفننی‌اند. اهل جار و جنجال در جراید و جیغ و داد سایر رسانه‌های گروهی، خصوصاً روی صحنه تلویزیون‌ها شده‌اند. هفته نامه آلمانی «دی تسایت» خصوصیات تپید جدید نویسندگان امروزی را چنین توصیف کرده است: «جوان، شیک، سرحال، پخته و جا افتاده، زبل و زیرک و فارغ از تصورات واهی.»

اخیراً گروهی نویسنده به حکومت که سوسیال دموکرات‌ها اداره می‌کنند با اشاره به عدالت اجتماعی که این حزب پیوسته مدعی شده تعیین‌کننده مشی سیاسی حزب است هشیار داده‌اند. اما ظاهراً این هشیارها سیاستمداران را تحت تاثیر قرار نداده و به گوش کسی نرسیده است.

بنابراین، پاسخ به پرسشی که در ابتدا مطرح کردم از دیدگاه کنونی چیست؟ به مناسبت صدمین سالگرد تولد شاعر بزرگ آلمانی پتر هوخل، چندی پیش یکی از نویسندگان، گرگور لآخن، که به سال 1941 متولد شده است سخنرانی‌اش را چنین آغاز کرد:

«خانم‌ها و آقایان! فرانتس کافکا گفته است: نوشتار جهان را روشن می‌کند و نویسنده به دیار تاریکی رهسپار می‌شود.» «نوشتار جهان را روشن می‌کند، نوشتار جهان را دگرگون نمی‌کند و یا دست کم به طور مستقیم دگرگون نمی‌کند و شاید در دیدی دزار مدت چنین کند. تمامی سرگذشت‌ها، تمامی تجارب سرگذشت‌های انفرادی که وارد نوشتار شده‌اند و به ثبت رسیده‌اند، بیش از پیش جهان و روند دهشتناک جهان را، تل‌های استخوان‌های تاریخ را که گویا هنوز کافی نیست، روشن کرده است. نوشتار را هرگز کنار نگذارید.»

«نوشتار جهان را روشن می‌کند.» دست کم همین: این بدان معناست که نوشتار به ما کمک می‌کند انبوه تصاویر پر زرق و برقی که لاینقطع به رخ ما می‌کشند، دستکاری و تحریف واقعیت‌ها و تفسیرهای سودجویانه‌ای را که در پی تصاویر می‌بینیم و می‌شنویم دقیق‌تر محک زنیم و واریسی کنیم. مقاومت معنوی خویش را وزریده‌تر و دقیق‌تر کنیم توانایی و امکانات اندیشه و کردار خویش را به کار گیریم. در هر حال، روشنایی حاوی دگرگونی وضعیت تاریکی است و بیش از این دگرگونی، بیش از این فروغ روشنگری، نوشتار چیز دیگری نتواند بود.

* Carola Stern نویسنده و مؤلف واز بنیانگذاران Amnesty International. او از سال 1960 تا 1970 سرپرستی ویراستاری بنگاه انتشاراتی Kiepenhauer & Witsch را بر عهده داشت. سپس سردبیر «رادبوی خاور آلمان» (WDR) شد. او تاکنون چند بیوگرافی نگاشته است.

برگرفته از مجله Kafka، 2003-12 (برلین) ترجمه محمد ربوبی